

## گزیده اشعار آئینی

شب ۷- حضرت علی اصغر علیه السلام

محرم ۱۴۳۶ ه.ق



قال الصادق عليه السلام :

اللَّهُمَّ ... وَارْحَمْ تِلْكَ الْأَعْيُنَ الَّتِي جَرَتْ دُمُوعُهَا رَحْمَةً لَنَا وَارْحَمْ تِلْكَ الْقُلُوبَ الَّتِي جَزَعَتْ وَاخْتَرَقَتْ لَنَا وَارْحَمْ  
الصَّخْرَةَ الَّتِي كَانَتْ لَنَا.

ترجمه :

امام صادق علیه السلام بر سجاده خود نشسته و بر زائران و سوگواران اهل بیت ، چنین دعا می کرد و می فرمود:

خدایا ... آن دیدگان را که اشکهایش در راه ترخّم و عاطفه بر ما جاری شده و دلهایی را که بخاطر ما نالان گشته و

سوخته و آن فریادها و ناله هایی را که در راه ما بوده است ، مورد رحمت قرار بده . بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۸

## اشعار شب هفتم محرم

گر بال و پر زند پرش از دست می رود

گر تیر را کشد... سرش از دست می رود

مانده به معرکه ، برود خیمه ؟ مانده است

بین دو راهی اصغرش از دست می رود

مأیوس ایستاده و قنداقه روی دست

دارد امید آخرش از دست می رود

قنداقه را اگر ببرد جانب حرم

دارد یقین که مادرش از دست می رود

اصغر بُدند جمله شهیدان رفته اش

حالا علی اکبرش از دست می رود

## اشعار شب هفتم محرم

پسرم از نفس افتاد... به دادم برسید

داد از این همه بی داد به دادم برسید

تشنه ام؛ شیر ندارم؛ چه کنم؛ حیرانم

باید آخر چه به او داد به دادم برسید

دیگر از شدت گرما و عطش همچو کویر

چاک خورده لب نوزاد به دادم برسید

بوی آب و دل بی تاب و سپاهی بی رحم

طفلی و این همه جلاد به دادم برسید

آب دامی ست که دلبنده مرا صید کند

وای از حيله ی صیاد به دادم برسید

با پدر رفت و ندانم چه شده کز میدان...

شاه پیغام فرستاد : به دادم برسید

بارالها چه بلایی سرش آمد که حسین

میزند این همه فریاد به دادم برسید

۳

اشعار شب هفتم محرم

دست را بر طناب می گیرد

بچه را از رباب می گیرد

بچه را از رباب می گیرد

خیمه را اضطراب می گیرد

دست و پا می زند علی اصغر

تیر دارد شتاب می گیرد

مگر این حنجر بهم خورده

چند قطره آب می گیرد

از سوال نکرده اش حنجر

به سه صورت جواب می گیرد

آه از غنچه گلی این بار

تیر دارد گلاب می گیرد

تا که اصغر سوار عرش شود

خود مولا رکاب می گیرد

وقت آن است بگیری قمرش گردانی

پسرت را به فدای پدرش گردانی

ایستاده به روی پای خودش از امروز

مرد گشته ، ببرش مرد ترش گردانی

بی گناهی تو اثبات شود می ارزد

پس ببر تا سند معتبرش گردانی

تو فقط نیزه نخور صدعلی اصغر به فدات

دامش بلکه بگیری سپرش گردانی

گلویش تازه گل انداخته من می ترسم

صبرکن تا صدقه دور سرش گردانی

جان من قول بده پیش کسی رو نرنی

جان من قول بده زودبرش گردانی

طفل من تا بغل توست خیالم جمع است

نکند حرمله را با خبرش گردانی

۵

اشعار شب هفتم محرم – علی اکبر لطیفیان

این طفل که لب تشنه ی یک قطره آب است

یک قطره از اشکش چو فیض صد شراب است

کرب و بلا حالا دو تا خورشید دارد

بر روی دست آفتابی ، آفتاب است

این که جلوی خیمه ها زانو زده کیست؟

شاید زبانم لال بیچاره رباب است

اصلاً بیا و فرض کن کن که آب خورده

اصلاً بیا و فرض کن یک گوشه خواب است

اینکه نمیخواهد علی تقصیر تو نیست

به جای لالا بر لب تو آب آب است

گیسو نکش اینقدر تو تازه عروسی

ای کاش میشد زودتر دست تو را بست

حالا دلت که سوخته ما را دعا کن

خانم دعای تو یقیناً مستجاب است

۶

اشعار شب هفتم محرم – علی اکبر لطیفیان

سپاه را چقدر سیر کرد آب فرات



چه زود این همه تغییر کرد آب فرات

چه کرد با جگر تشنه ها نمی دانم

رُبَاب را که زمین گیر کرد آب فرات

رُبَاب را چقدر در حرم خجالت داد

همان دو لحظه که تاخیر کرد آب فرات

سفید شد همه گیسویش یکی یکی

عروس فاطمه را پیر کرد آب فرات

همان که آبرویت را ز گریه اش داری

سه شعبه در گلویش گیر کرد... آب فرات

دو قطره آب ندادی و شاه عطشان را

چقدر حرمله تحقیر کرد، آب فرات

دوباره آب رسید و دوباره شیر آمد  
ولی چه سود، کمی دیر کرد آب فرات

تمام اهل حرم تشنه... اسب ها سیراب  
سپاه را چقدر سیر کرد آب فرات

۷

### اشعار شب هفتم محرم

حالا برای خنده که دیر است گریه کن  
بابا نخواب... موقع شیر است گریه کن

درمانده ام میان دو راهی کجا روم  
چشمم که رفته است سیاهی کجا روم

جان رباب من به همه رو زدم نشد

دنبال آب من به همه رو زدم نشد

عمه تو را ز دور نشان می دهد نخواب

هی شانه رباب تکان می دهد نخواب

شد وقت بازی ات کمرت را گرفته ام

با احتیاط زیر سرت را گرفته ام

همبازی تو ساقه تیر است گریه کن

بابا نخواب موقع شیر است گریه کن

قنداقه ات که بست لب ت باز شد علی

خندید مادرت چقدر ناز شد علی

افسوس مادر تو شب شادی ات ندید

چشم رباب حجله دامادی ات ندید

در خیمه گرم کرده خودش مجلسست علی

جای نفس بلند شده خس خست علی

تا پشت خیمه کار پدر سر به زیری است

تازه زمان دیدن دندان شیری است

دیدی که دید حرمله هم ناامیدی ام

لبخند می زند به محاسن سفیدی ام

خون تو را به چهره که پاشید وای من

تا خیمه صوت قهقهه پیچید وای من

با این لبی که مثل حصیر است گریه کن

بابا نخواب موقع شیر است گریه کن

قن‌داقه ات هنوز به بازوست مانده است

اما سر تو بند به یک پوست مانده است

خشکش زده دهان تو پیداست نای آن

بیرون زده سه شعبه ای از لاب‌لای آن

تیری که چشم‌های عمو را گرفته است

با قطر خویش راه گلو را گرفته است

تیری چنان کشید که گفتم کمان شکست

تقصیر تیر بود اگر استخوان شکست

رویت عجیب مثل کویر است گریه کن

بابا نخواب موقع شیر است گریه کن

رحمی به من بکن جگرم تیر می کشد

بعد از برادرت کمرم تیر می کشد

سر درد مادر تو مرا آب کرد و کشت

وقتی به عمه گفت سرم تیر می کشد

با پنجه قبر می کنم و خواهرت رسید

دارد ز حنجر پسرم تیر می کشد

گودال توست کوچک و گودال من بزرگ

بعد از تو عمه از جگرم تیر می کشد

لختی گذشت پیرزنی غرق درد گفت

یک پیرزن به گریه به یک پیرمرد گفت

رفتی حسین جسم تو را بوریا گرفت

وقتی که تیر بچه ما را ز ما گرفت

تازه شروع ضجه ما بعد از این شده

دیدم جماعتی همگی دست چین شده

با نیزه بلند زمین شخم می زند

دنبال راس هجدهمین شخم میزند

دیدم که غربتت سندش روی نیزه است

یک شیرخواره با لحدش روی نیزه رفت

بال و پرش جدا شد و افتاد بر زمین

از نی سرش جدا شد و افتاد بر زمین

در حرم زاری مکن از بهر آب

چون خجالت می کشم من از رباب

غم مخور ای کودک دُردی کشم

من خودم تیر از گلویت می کشم

۸

### اشعار شب هفتم محرم - علی اکبر لطیفیان

از حرم طفل ربابِ تازه ای برخاسته

شال بسته ، با نقابِ تازه ای برخاسته

گرچه افتادند رویِ خاک ها خورشیدها

تازه مغرب ، آفتابِ تازه ای برخاسته

باد دارد از مسیرِ چشمه‌هایش می وِزَد

لاجرم بویِ شرابِ تازه ای برخاسته

بیشتر شد تشنگی ها ، او خودش آب ، آب بود

پشتِ پایش آب ... آبِ تازه ای برخاسته



با همه پیغمبران ، پیغمبری ام فرق کرد

روی دستم یک کتاب تازه ای برخاسته

آن همه لبیک گفتن یکطرف ، این یکطرف

پرسش ما را جواب تازه ای برخاسته

ریخت برهم لشگری را تا که بر دستم رسید

با حضورش بو تراب تازه ای برخاسته

زود یا خوابش کنید و یا مُراعاتش کنید

تازه این کودک ز خواب تازه ای برخاسته

این بلا تکلیفی ام از ناتوانی نیست نیست

تیر با یک پیچ و تاب تازه ای برخاسته

گردنی که خشک باشد آخرش این میشود

تیر هم که باشتاب تازه ای برخاسته

روی این دستم تنش ؛ بر روی این دستم سرش

آه بفرستم کدامش را برای مادرش

۹

اشعار شب هفتم محرم - علی زمانیان

خدا کند برسد خیمه تاب داشته باشد

برای مادر اصغر جواب داشته باشد

گمان نمی کنم از این به بعد مادر تنها

بدون کودک و گهواره خواب داشته باشد

عمود خیمه ی او را به حالتی بگذارید

که روز دورو برش آفتاب داشته باشد

به خیمه ای ببریدش رباب را که در آنجا

نه شیر خواره ببیند نه آب داشته باشد

گذشت واقعه آنجا رسیده ایم که باید

غزل زمان بیانش حجاب داشته باشد

یزید بود ولیکن رباب فکر نمی کرد

که ظرف داخل دستش شراب داشته باشد...

۱۰

### اشعار شب هفتم محرم

کاش میشد که نسیمی خبرت را می برد

خبر سوختن بال و پرت را می برد

کاش میشد که زبان دور لب ت چرخاندن

اثری داشت که سوز جگرت را می برد

کاش جای عطشی که رمقت را برده

خواب می آمد و چشمان ترت را می برد

تو روی دست پدر عازم میدان بودی؟

یا که تقدیر گلویت پدرت را می برد

لب زدن ها پدرت را نگرانت کرده

عطش تو نفس مختصرت را می برد

فاصله کم شده و حرمله با قدرت زد

دست بابات نبود تیر سرت را می برد

خوب شد تیر سه پر گرچه سپر را کج کرد

سنگرت بود و گرنه سپرت را می برد

دست و پا می زنی اما پدرت حیران است

گلویت زیر عبا تا به حرم پنهان است

این طرف ناله و آن سوی ولی غوغا شد

گرچه لب خشک ولی چشم همه دریا شد

مادرش زد به سر و عمه کنارش افتاد

ناله زد وای علی خواهرش از جا پا شد

بدن کوچک از پوست به سر بند شده

دفن شد زیر لحد باز پدر تنها شد

بعد از آن واقعه یعنی دم غارت کردن

حرمله پشت حرم آمد و واویلا شد

مادرش گفت که ای حرمله لعنت بر تو

به روی نیزه نزن، زخم گلویش وا شد

مادرش داشت کنار پسرش جان می داد

از غم سوختن بال و پرش جان می داد

۱۱

اشعار شب هفتم محرم - وحید قاسمی

دل آقا اسیر زلفت بود

خنده ات باده ی حیاتش بود

نخ قنداقه ی مطهرتان

لنگر کشتی نجاتش بود

\*\*

یل شش ماهه ای عجیب که نیست

نوه ی حیدری جگر داری

بی جهت حرمله سه شعبه نساخت

با عمو می پری جگر داری

\*\*

گریه هایت برای آب نبود

پدرت را غریب می دیدی

تا که پلک تو را عطش می بست

خواب شیب الخضیب می دیدی

\*\*

حنجرت را بهانه می دیدند

بغض شان جنگ با علی دارد

کوفه با دیدنت هراسان گفت :

چقدر کربلا علی دارد

\*\*خورجینی که در خیال خودش

سود خلخالها کلان تر بود

از هیاهوی نیزه ها فهمید

از پدر هم سرت گران تر بود

\*\*

رفتی از نیزه سر در آوردی

بین سرها ، سری در آوردی

ناقه ی عمه را حجاب شدی

وقتی از سایه معجر آوردی

۱۲

اشعار شب هفتم محرم - علی عباسی

وقتش شده بر دست بگیرد جگرش را

مردی که شکسته‌ست مصیبت کمرش را

پروانه به هم ریخته گهواره خود را

تا باز کند از پر قنناق، پرش را

تلخ است پدر گریه کند، طفل بخندد

سخت است که پنهان بکند چشم ترش را



دور و برش آن قدر کسی نیست که باید

این طفل در آغوش بگیرد پدرش را

مادر نگران است، خدایا! نکند تیر

نیت کند، از شیر بگیرد پسرش را

هم چشم به راه است که سیراب بیارند

هم دلهره دارد که مبادا خبرش را...

ای وای از آن تیر و کمانی که گرفته‌ست

این بار سپیدی گلویی نظرش را

وقتش شده بر دست بگیرد جگرش را

مردی که شکسته‌ست مصیبت کمرش را

بست بر روی سر عمامه پیغمبر را

رفت تا بلکه پشیمان بکند لشکر را

من به مهمانی تان سوی شما آمده‌ام

یادتان نیست نوشتید بیا؟ آمده‌ام

ننوشتید بیا کوه فراهم کردیم؟

پشت تو لشکر انبوه فراهم کردیم

ننوشتید زمین‌ها همه حاصلخیزند؟

باغ‌ها مان همه دور از نفس پاییزند

ننوشتید که ما در دلمان غم داریم؟

در فراوانی این فصل تو را کم داریم

ننوشتید که هستیم تو را چشم به راه؟

نامه نامه لک لیک ابا عبدالله

حرف هاتان همه از ریشه و بُن و باطل بود

چشمه هاتان همگی از ده بالا گِل بود

باز در آینه، کوفی صفتان رخ دادند

آیه‌ها را همه با هلله پاسخ دادند

نیست از چهره آینه کسی شرمنده

که شکم‌ها همه از مال حرام آکنده

بی‌گمان در صدف خالی‌شان درّی نیست

بین این لشکر وامانده دگر حرّی نیست

بی‌وفایی به رگ و ریشه آن مردم بود

قیمت یوسف زهرا دو سه مَن گندم بود

آی مردم پسر فاطمه یاری می خواست  
فقط از آن همه یک پاسخ آری می خواست

چه بگویم به شما هست زبانم قاصر  
دشت لبریز شد از جمله هل من ناصر

در سکوتی که همه مُلک عدم را برداشت  
ناگهان کودک شش ماهه علم را برداشت

همه دیدند که در دشت هموردی نیست  
غیر آن کودک گهواره نشین مردی نیست

آیه آیه رجز گریه تلاوت می کرد  
با همان گریه خود غسل شهادت می کرد

گاه در معرکه آن کار دگر باید کرد

گریه برنده تر از تیغ عمل خواهد کرد

عمق این مرثیه را مشک و علم می دانند

داستان را همه اهل حرم می دانند

بعد عباس دگر آب سراب است سراب..

غیر آن اشک که در چشم رباب است رباب...

مرغ در بین قفس این در و آن در می زد

هی از این خیمه به آن خیمه زنی سر می زد

آه بانو چه کسی حال تو را می فهمد؟

علی از فرط عطش سوخت، خدا می فهمد

می رسد ناله آن مادر عاشورایی

زیر لب زمزمه دارد: پسر م لایی

کمی آرام که صحرا پر گرگ است علی

و خدای من و تو نیز بزرگ است علی

کودک من به سلامت سمرت، آهسته

می روی زیر عبای پدرت آهسته

پسر م می روی آرام و پر از واهمهم

بیشتر دل نگران پسر فاطمه ام

پسر م شادی این قوم فراهم نشود

تاری از موی حسین بن علی کم نشود

تیر حس کردی اگر سوی پدر می آید

کار از دست تو از حلق تو بر می آید

خطری بود اگر، چاره خودت پیدا کن

قد بکش حنجره‌ات را سپر بابا کن

۱۴

اشعار شب هفتم محرم - حامد خاکی

یابن خیر النساء خداحافظ

در پناه خدا، خداحافظ

تو هنوزم مرا نبوسیدی

پدر تشنه‌ها خداحافظ

دست کم می شود مرا ببری

مرد بی انتها خداحافظ

خواهشی قبل بُردنم دارم

التماس دعا خداحافظ

بی قراری، قرار می خواهی

من نمردم، که یار می خواهی

پر پرواز و بال پروازی

انتهای زمان آغازی

چه کنم یار کوچکت باشم

چه کنم تا دلت شود راضی

اکبرت رفت با عمو چه شود

یک نگاهی به من بیندازی

هر چه باشم منم علی هستم



از چه با بی کسیت می سازی؟

یاد دارم مرا بغل کردی

گفتی ای یار آخرم نازی

سخنانت عجیب غوغا کرد

بند قنداقه ی مرا وا کرد

روی دستان باب من رفتم

با سرم باشتاب، من رفتم

خیمه پرسید بر نمی گردی؟

مگر اینکه به خواب، من رفتم

مشک سقاییِ عمویم کو؟

تا کنم پُر ز آب، من رفتم

چه کنم واقعاً پدر تنهاست

عذر خواهم رباب، من رفتم

پشت سرهای ما چه می ریزی

اشک غم جای آب، من رفتم

گر چه بی شیر، زاده ی شیرم

می روم انتقام می گیرم

وقت آن شد خودی نشان بدهم

نا توانم تو را توان بدهم

در میان قنوت دستانت

چون علی اکبرت، اذان بدهم

دوست دارم کنار پیکر تو

با لبی خشک و تشنه جان بدهم

یا ز سر نیزه چون سرت با سر

به سر عمه سایبان بدهم

یا همین که رباب لا لا گفت

با سرم نیزه را تکان بدهم

تا ز حلقم سپیده پیدا شد

حرمله با سه شعبه اش پا شد

یک سه شعبه مرا ز عمه گرفت

خنده را بی حیا، ز عمه گرفت

در هیاهوی دست و پا زدنم

بی سر و بی صدا ز عمه گرفت

تیر پایان به جمله داد و مرا

در هوا بی هوا ز عمه گرفت

تن من دست خاک، سر را هم

سر این نیزه ها ز عمه گفت

اصغرت بال و پر در آورده

از سر نیزه سر در آورده

نیزه دارم همین که راه افتاد

موی من شانه شد به پنجه ی باد

مادرم مات خنده ام شده بود

از تماشام، گریه سر می داد

درِ دروازه را که رد کردیم

دور و اطراف شهر سنگ آباد

سنگشان بی هوا به سر می خورد

سرم از روی نیزه می افتاد

همسفرها به من نمی گویند

سنّش ماهگی مبارک باد؟

سدّ برخورد سنگ و سر نشدم

بی بدن بودنم، اجازه نداد

حال که، تکلیف من مشخص شد

اصغر از محضرت مرخص شد

## اشعار شب هفتم محرم - حسن لطفی

اولین روز است که بی گهواره می گردی علی

یک شبه مادر برای خود شدی مردی علی

آخرین باری که بستم بند این قنناق را

بر دلم افتاد دیگر بر نمی گردی علی

خنده ات شرمنده می سازد پدر را گریه کن

بس کن این لبخند، اشکم را در آوردی علی

زانویت را جمع کردی بسکه پیچیدی ز تیر

دست ها را مست کردی بسکه پر دردی علی

باز کن از ساقه ی این تیر انگشتان خود

نیست همبازی تو بی چاره ام کردی علی

بی تعادل هستی و ماتم چگونه با سرت

حجم تیر حرمله را تاب آوردی علی

می زنی لبخند و پیدا می شود سرهای تیر

عاقبت دندان شیری هم در آوردی علی

۱۶

اشعار شب هفتم محرم

دل شکسته ی من را شکسته تر کردی

مرا که با زدن دست و پا خبر کردی

برای آنکه مبادا به خیمه ها برسد

مقابل سر پیکان، گلو سپر کردی

همینکه گردنت افتاد مادرت افتاد

و دست های مرا نیز باز تر کردی

بین چگونه تو را میبرم به زیر عبا

بین چگونه سرم را به زیر پر کردی

عبای مصطفوی باز هم به دردم خورد

برای آنکه مرا باز بی پسر کردی

نمانده بعد علی اکبر از دلم چیزی

تو هم که قتل همین جان مُحْتَضِر کردی

بگو چگونه حرم با خبر شد از خبرت؟

مرا که با زدن دست و پا خبر کردی



توان گریه ندارد تو را صدا بزند

چقدر کودک شش ماهه دست و پا بزند

کمان کشیده بین کفر... و خوب می داند

که تیر آخر این ظلم را کجا بزند

گلوی تشنه و تیغ برهنه ، یا الله

تمام ترسم از این است عشق جا بزند

گرفته کینه به دل کوفه گویی از جمرات

گرفته سنگ به ناموس مرتضی بزند

خوش آن سری که سر نیزه سر بلند شود

خوش آن دلی که به دریای کربلا بزند

گزیده بود عطش را، وگرنه آسان بود

عصای معجزه بر نیل نینوا بزند

ندیده بود بیابان گلوی خشکی را

که دست رد به تمنای آب ها بزند

نشسته مشک به سوگ دو دست بی یاور

رسیده وقت که فریاد یا آخا بزند

کفن به دوش شهادت کشیده محرم وار

ذبیح علقمه تا خیمه در منا بزند

هزار سال مگر بگذرد که روزی عشق

دوباره دست بدین گونه کارها بزند

میخواستم بزرگ شوی محشری شوی

تا چند سال بعد علی اکبری شوی

میخواستم که قد بکشی مثل دیگران

شاید عصای پیری یک مادری شوی

لحظه به لحظه رنگ تو تغییر میکند

چیزی نمانده است که نیلوفری شوی

مثل دو تکه چوب لبت را به هم نزن

اسباب خجلتم جلوی دیگری شوی

این مادری من که به دردت نمیخورد

تو حاضری علی که تاج سری شوی؟

شش ماهه ترین تشنه به دست پدر آمد

بالب زدنش گریه هر سنگ در آمد

در فاصله کوچک یک بوسه به سرعت

بی تاب شد و حوصله تیر سر آمد

این عرض گلو لازمه اش تیر سه شعبه است؟

یا آهن سرد است؟ چرا شعله ور آمد؟

می خواست که کم تر بشود زحمت شمشیر

با این همه شدت به گلویش اگر آمد

در رگ رگ حلقوم چه سرسخت گره خورد

بابا چه کشیده است که تا تیر در آمد

مادر شوی و منتظر آن وقت بینی

قنداقه خونین شده ای از پسر آمد

۲۰

اشعار شب هفتم - علی صالحی

غنچه اگر خم شده ست و تاب ندارد

از سر شاخه نچین ، گلاب ندارد

ماهی من لب به روی لب زَنَد اَمّا

قدرت آنکه بگوید آب ندارد

دین شما چیست..؟!...از کدام قُماشید؟

آب به بچه دهی ، ثواب ندارد؟

تیر سه شعبه برای کشتن شیر است

نازُکیِ این گلو که تاب ندارد

هلله هاتان برای چیست جماعت؟

مردِ خجالت زده عذاب ندارد

کاش بمیرم ولی به خیمه نیایم

دلهره‌ی مادرش جواب ندارد

کاش دگر بر فراز نیزه نخندد

طاقت این وضع را رباب ندارد

۲۱

اشعار شب هفتم

لب تو حداقل سیر بود بهتر بود

به جای خون به لبش شیر بود بهتر بود

ز خون، محاسن و پشت لبش جوانه زده

به عمه گفتم اگر پیر بود بهتر بود

برای اینکه سرت بر زمین نیفتد، نی

به تاب زلف تو درگیر بود بهتر بود

سرت به نیزه که دیدم، به خویش گفتم اگر

بچه م اسیر در غل و زنجیر بود، بهتر بود

گلوی کوچک تو جا برای نیزه نداشت

به جای نیزه اگر تیر بود بهتر بود

تمام حنجرت از تیر رشته رشته شده

به دست حرمله شمشیر بود، بهتر بود

لالا برای آنکه خواب ندارد چه فایده

ماندن برای آنکه تاب ندارد چه فایده

گیرم تو را حسین بگیرد ، بغل کند

وقتی دو قطره آب ندارد چه فایده

احساس مادری به همین شیر دادن است

آری ولی رباب ندارد چه فایده

انداختن حرز ، اگر چه به گردنت

تا صورتت نقاب ندارد چه فایده

پرسش نکن سه شعبه برایم بزرگ بود

وقتی کسی جواب ندارد چه فایده

با چه سر تو را به نی بند میکنند



زلفی که پیچ و تاب ندارد چه فایده

۲۳

اشعار شب هفتم – علی اکبر لطیفیان

گهواره خالی می شود با رفتن تو

دیگر نمانده فرصتی تا رفتن تو

حتی خدا با رفتنت راضی نمی شد

عیسای من قربان بالا رفتن تو

هر چیز را هر رفتن نا ممکنی را

می شد که باور کرد الا رفتن تو

وقتی گناهی سر نمی زد از گلویت

یعنی چرا یعنی معما رفتن تو

ای کاش می بردی مرا با چشمهایت

یا اینکه می افتاد فردار رفتن تو

وقتی که پا در عرصه حق می گذاری

فرقی ندارد آمدن یا رفتن تو

۲۴

اشعار شب هفتم – محمد رضا طالبی

باید که رد غصه بر دل جا بماند

داغ لب او بر دل دریا بماند

وقتی عطش با کام او ناسازگار است

دیگر چرا در معرض گرما بماند

او بیش از این طاقت ندارد با لبی خشک

چشم انتظار مشک یک سقا بماند

دور و بر گهواره را خالی نماید

شش ماهه می خواهد کمی تنها بماند

از گونه داغ و کبود او بفهمید

باید بنوشد آب زنده تا بماند

وقتی رباب از شیر دادن گشته مأیوس

تا عصر فردا روضه اش حالا بماند

آماده میدان شده شاید نخواهد

بعد غم بابا در این دنیا بماند

خندید بر روی پدر زیرا که می خواست

این خاطره در ذهن او زیبا بماند

کودک تلظی کرد اما تیر می گفت

باید که داغش بر دل بابا بماند

۲۵

### اشعار شب هفتم

تو رفتی مادرت حیران شد ای وای

تمام خیمه ها ویران شد ای وای

مگر تیرسه شعبه خنجری بود

سرت بر پوست آویزان شد ای وای

\*\*

اگر بستند راه چاره ات را

به خون شستند حلق پاره ات را

تسلای دل مادر نموند

شکستند عاقبت گهواره ات را

\*\*

نمودی بر پدر یاری عزیزم

از او کردی طرفداری عزیزم

الهی مادرت دورت بگردد

چه قبر کوچکی داری عزیزم

\*\*

غمت بر سینه بردل نیشتر بود

جگر از دل دل از او ریشتر بود

عزیزم با که گویم این مصیبت

قد تیر از قد تو بیشتر بود

\*\*

۲۶

اشعار شب هفتم – محسن قاسمی

بر سینه مزن چنگ که تاثیر ندارد

زیرا ز عطش مادر تو شیر ندارد

در خواب تو دیدم که به خون می تپی اما

گفتم به خودم خواب تو تعبیر ندارد

رفتی تو به همراه پدر آب بنوشی

یک جرعه ی آب اینهمه تاخیر ندارد

با او ز چه رو جنگ و عداوت بنماید

این کودک شش ماهه که شمشیر ندارد

گویید به گلچین که حیا کن تو ز بلبل

گلبرگِ گلوی پسرم تیر ندارد

بر آیه ی یاس گلوی سوره ی اصغر

یک بوسه ی تیر اینهمه تکبیر ندارد

نیزه مزنی دشمن بی شرم به خاکش

این مصحف پرپر شده تفسیر ندارد

۲۷

اشعار شب هفتم محرم الحرام - روضه حضرت علی اصغر(ع) - علی رضا لک

تیر نگذاشت که یک جمله به آخر برسد

هیچ کس حدس نمی زد که چنین سر برسد

پدرش چیز زیادی که نمی خواست ، فرات

یک دو قطره ضرری داشت به اصغر برسد ؟

با دو انگشت هم این حنجره میشد پاره

چه نیازی به سه شعبه است که تا پر برسد

خوب شد عرش همه نور گلو را برداشت

حیف خون نیست بر این خاک ستمگر برسد ؟

خون حیدر به رگش ، در تب و تاب است ولی

بگذارید به سن علی اکبر برسد

دفن شد تا بدنش نعل نبیند اما

دست یک نیزه بر آن حلق مطهر برسد

شعله ور میشود این داغ دوباره وقتی

شیر در سینه بی کودک مادر برسد

.... زیر خورشید نشسته ، به خودش میگوید

تیر نگذاشت که آن جمله به آخر برسد

۲۸

اشعار شب هفتم محرم - روضه حضرت علی اصغر(ع) - علی اکبر لطیفیان

آنقدر توان در بدن مختصرت نیست

آنقدر که حال زدن بال و پرت نیست



بر شانه بینداز خودت را که نیفتی

حالا که توانایی از این بیشترت نیست

فرمود: حسینم، به خدا مسخره کردند

گفتند: مگر صاحب کوثر پدرت نیست

گفتی که مکش منت این حرمله ها را

حیف از تو و دریای غرور پسرت نیست

حالا که مرا می بری از شیر بگیری

یک لحظه ببین مادر من پشت سرت نیست؟

تو مثل علی اکبری و جذب خدایی

آنقدر که از دور و برت هم خبری نیست

آنقدر در آن لحظه سرت گرم خدا بود

که هیچ خبر دار نگشتی که سرت نیست

این بار نگه دار سرت را که نیفتد

حالا که توانایی از این بیشترت نیست

۲۹

اشعار شب هفتم محرم الحرام - محمد بیابانی

چگونه خاک بریزم به روی زیبایت

که تو بخندی و من هم کنم تماشایت

به غیر گریه بی اشک تو جواب نبود

برای ناله هل من معین بابایت

مزار کوچک تو پر شده است از خونت

بخواب ماهی من در میان دریایت

مرا ببخش عزیزم که جای قطره آب

به یک سه شعبه برآورده ام تقاضایت

چگونه جسم تو پنهان کنم که میدانم...

...به وقت غارتمان می کنند پیدایت

بخواب در دل این خاک تا کمی وقت است

که بعد از این شود آغوش نیزه ها جایت

...بیا رباب که این شاید آخرین باریست

که خواب می رود او با نوای لالایت

اگر نشد که شود سایه سرت امروز

به روی نیزه شود سایه سار فردایت

۳۰

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت

تو و تاول و گرمی آفتاب

من و فکر دلشوره های رباب

لبت تا به هم تا به هم می خورد

تمامی لشگر به هم می خورد

زبان بسته ای یا ادب کرده ای

بمیرم برایت که تب کرده ای

زدم بوسه بر صورتت جمع شد

چرا اینقدر صورتت جمع شد

به دستان بابا عرق کرده ای

به جای عمو آب آورده ای

نفسهات هر لحظه کم می شود

سرت بر سر شانه خم می شود

به چاک لبت خشک شد خون تو

چرا مانده خون زیر ناخون تو

چرا گردن مادرت زخمی است

و یا گونه ی مادرت زخمی است

به لبهای خشکت زبان میزنی

زبان را به سقف دهان میزنی

تو گفتی و گهواره جنبان شدی

شنیدی که رفتم رجز خوان شدی

تو گفتی: که اهل حرم نیستی

تو شیری کم از اکبرم نیستی

پدر روی دوشت علم می کشم

عمو نیست، بار حرم می کشم

اگر پلکهایم تکان می خورد

زمین بر سر آسمان می خورد

مگر بعد عباس علمدار نیست

برایم به میدان زدن کار نیست

دَمِ دَوْمِ ذوالفقار علیست

دلت قرص باشد کنار علیست

خیال تو راحت از این کار زار

که من آمدم تا در آرم دمار  
کمی صبر کن تا که من پر کنم  
کجا هست خیبر که خیبر کنم  
تو گفتی و گهواره جنبان شدی  
شنیدی که رفتم رجز خوان شدی  
بین دست غربت به زانو زدم  
و خیلی برای لب ت رو زدم  
چه ها با تو این تیر و لگد کرد  
تمام سرت تا تنت درد کرد  
نیاورده همراه خود شیر را  
رها کن پر ساقه ی تیر را  
تو را روی این سینه خواباند و ماند  
تو را گرد خود تیر پیچاند و ماند  
علی آرزویم بر آورده ای  
سه دندان شیری در آورده ای  
چنان ضربه ای روی حلقه نشانده

که یک لحظه گفتم سرت را پراند

شنیدم صدایی، دهانت شکست

گلو پیچ خورد استخوانت شکست

فقط از تو بیرون پَر تیر بود

تمام تو قدِ سرِ تیر بود

تو را بعد از این خنجر نی زنند

تو را بالهد بر سرِ نی زنند

۳۱

حضرت علی اصغر(ع) - حضرت رباب(س)

تا طفلی می گه آب گریه م میگیره

من از اسم رباب گریه م می گیره

همیشه وقتی «بابا آب داد» و

میخونم تو کتاب گریه م میگیره

تا می بینم که بانویی به بچه ش

میگه: مادر بخواب! گریه م میگیره

اگه مردی جلو روی عیالش  
بمونه بی جواب گریه م میگیره  
حساب تا می کنم آبی که نوزاد  
می نوشه، بی حساب گریه م میگیره  
گلوی طفل شش ماهه چقدره؟  
می پرسم، از جواب گریه م میگیره  
همین که مادرم دنبال چیزی  
می گرده با شتاب گریه م میگیره  
اگه دیدم زنی رد میشه ظهری  
به زیر آفتاب گریه م میگیره  
جنوب وقتی میبینم خانوما رو  
با روبند و نقاب گریه م میگیره  
نشون مستیه تو شعر اما  
تا مینویسم شراب گریه م میگیره  
به سقاخونه حساسه دل من  
تو صحن انقلاب گریه م میگیره



تا طفلی گم شده باباشو می‌خواد

اونم با اضطراب ... از حال می‌رم

۳۲

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت-غزال

گمان را شکست غمی قامت آسمان را شکست

بین حرمله که پشت امام زمان را شکست

چنان زه کشید که از بغض حیدر کمان را شکست

صدایی مهیب دل مادری نیمه جان را شکست

سه شعبه رسید یکی از سه شعبه دهان را شکست

گلو که نگو نوک دوم اش استخوان را شکست

و با سوی سرِ کودکِ بی زبان را شکست

چنان ضربه زد نه گل بازوی باغبان را شکست

پس از ساعتی شرر حرمت آشیان را شکست

حرامی زد و سر کودکان خیزران را شکست

در آن ازدحام که سنگی سر بر سنان را شکست

صدای رباب دل زینب قد کمان را شکست  
ببین بالگد زد و چوب گهواره مان را شکست

۳۳

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت- زبان حال امام حسین(ع)

ندانم گریه است این یا که خنده است  
عزیزم هرچه می باشد گُشنده است  
گلم از خواب نازت نپری که  
سرت بد جور بر یک پوست بند است

\*\*\*

زبان آب کرده خواهرت را  
لبانت پیر کرده مادرت را  
کدامین را به مادر پس رسانم  
همین قنداقه را یا که سرت را

\*\*\*

چه زود این غنچه را پژمرد این تیر

گمانم حنجرت را خورد این تیر

خدایا شکر دستم بود و نه

سرت را با خودش می برد این تیر

۳۴

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت

شب هفتم محرم رسیده

شبی که گریه ها بی امون می شن

شبی که ماها باید سکوت کنیم

آخه شش ماهه ها روضه خون می شن

عزیزم حالا که شش ماهه شدی

منو آتیش می زنی با هر نگات

دل من اگرچه طاقتش کمه

ولی باز روضه بخون با گریه هات

عزیزم اگه می بینی از چشات

بارونی تر چشم من حالا

شنیدم با اشکِ یک شش ماهه هم

غوغایی به پا شده تو کربلا

گل شش ماهه ای که از تشنگی

تو وجودش تابِ بی تابِ نبود

مادرش تموم خیمه ها رو گشت

توی مشکا قطره ی آبی نبود

وقتی که گل نداره تاب و قرار

باغبون چطوری آروم بشینه

چی به روزش میاد اون لحظه ای که

لب خشک و پرپرش رو می بینه

عزیزم طاقت داری برات بگم

خیلی سخته آخر این ماجرا

دیگه راه چاره ای نمونده بود

عمه داد قنداقه رو دست بابا

بابا قنداقه رو برد تو میدون و

گفت به کوفیا که آزاده باشید

آخه چی کم می شه از شما اگه

جرعه آبی به گلی داده باشید

اما کوفیا به آقای غریب

می دونی که چطوری جواب دادن؟

نمی میری اگه که بهت بگم

آخرش چطور به غنچه آب دادن

حرمله رسید با یک سه شعبه و

مته چشم پُر خون عمویی

این دفعه هدف گرفت شش ماهه رو

شده پرپر غریبونه گلویی

خون شده دل همه اهل حرم

از مصیبتِ گلوی پرپرش

ولی قاتل دل بابا شده

شش ماهه با خنده های آخرش

۳۵

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت

به حلقه تیر کین بنشست اصغر

تو را دادم چه زود از دست اصغر!

خودم دیدم که این تیر سه شعبه

نفس را بر گلویت بست اصغر!

\*\*\*

ز اشکم خون به قلب سنگ کردم

نفس را در گلویم تنگ کردم  
گرفتم دست خود زیر گلویت  
ز خونت صورتم را رنگ کردم

\*\*\*

به قلبم حمله تیر خطا زد  
گلوی نازک طفل مرا زد  
دو چشمم بود بر زخم گلویش  
دو دستش بسته بود و دست و پا زد

\*\*\*

کسی چون من گل پرپر نبیند  
گلوی پارهٔ اصغر نبیند  
بدست خویش گندم قبر او را  
که این قنداقه را مادر نبیند

۳۶

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت

اصغرم رعنا شده

روی نیزه خنده های آخرش زیبا شده

قد کشیده روی نی

قد و بالای گلم اندازه ی سقا شده

کودکم مردی شده

بین سرها سر در آورده چقدر آقا شده

آبرویم را خرید

افتخار مادرش در پیش مادرها شده

دید امامش بی کس است

مثل زهرا در حمایت از امامش پا شده

اصغرم بر نیزه و...

بین لشکر بر سر گهواره اش دعوا شده

\*\*

ای رفیق نیمه راه

نیستی در این بیابان مادرت تنها شده

رسم دنیا را ببین



مادرت با حرمله آواره ی صحرا شده

\*\*\*

۳۷

لای لای

ای طفل شیرخواره لای لای علی اصغر

حلق تو پاره پاره لای لای علی اصغر

بر حالت ای ستاره گیرید دو چشم مهتاب

تیر سه شعبه آمد آخر شدی تو سیراب

ای گل فدای عطرِ قُدسی و جاودانت

پرپر زدی به روی دستانِ باغبانت

آتش زدی ز داغت بر این دلم عزیزم

لبخندِ آخر تو شد قاتلم عزیزم

گریان شدند بر تو اهل حرم به خیمه

آخر تو را بدین حال چه سان بَرَم به خیمه؟

**السلام علی الرضیع الصغیر**

طلبگی

<http://hoseini13.blog.ir>